

مشتربات عرفانی در شعر محمدحسین شهریار و آثار جبران خلیل جبران عبدالاحد غیبی^۱، دکتر حسن اسماعیل زاده^۲، فرشته اصغری^۳

^۱دانشیار زبان و ادبیات عربی، دانشگاه شهید مدنی آذربایجان. (نویسنده مسئول)

^۲استادیار زبان و ادبیات عربی، دانشگاه شهید مدنی آذربایجان

^۳دانشجوی کارشناسی ارشد رشته مترجمی زبان عربی، دانشگاه محقق اردبیلی

چکیده

محمدحسین شهریار، شاعر پرآوازه ایران‌زمین و جبران خلیل جبران، شاعر و نویسنده سرشناس لبنانی، در دنیای معاصر بیشتر به نحله ادبی رمانتیسم منتسب‌اند. اما با وجود این، در برهه‌ای از زندگی، گرایش عارفانه در آثارشان رنگ بیشتری به خود می‌گیرد. علی‌رغم این‌که شهریار، مسلمان و جبران معتقد به آیین مسیحیت بود اما در آثارشان مفاهیم، نمادها و اصطلاحات عرفانی مشترک در خور تأملی به چشم می‌خورد. این پژوهش بر آن است تا نگرش‌ها و تمایلات عارفانه این دو ادیب و شاعر فرهیخته را در به‌کاربردن برخی مفاهیم، اصطلاحات و تعبیر عرفانی مشترک، چون عشق حقیقی و مجازی، وحدت وجود، مناجات عارفانه، مقام تسلیم و رضا، محبت، شهود، تسبیح و ثنا و همچنین کاربرست برخی نمادهای عرفانی مشترک نظیر شب و روز، آتش و پروانه، می و شراب، صبح و شب و نور به‌صورت تطبیقی موردبحث و بررسی قرار دهد.

واژگان کلیدی: محمدحسین شهریار، جبران خلیل جبران، عشق، عرفان.

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۵/۱۰ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۱۰/۱۱

^۱E-mail: Abdolahad@azaruniv.ac.ir

^۲E-mail: A.gheibi@yahoo.com

ارجاع به این مقاله: غیبی، عبدالاحد، اسماعیل زاده، حسن، اصغری، فرشته. (۱۳۹۸). مشترکات عرفانی در شعر محمدحسین شهریار و آثار جبران خلیل جبران. *زبان و ادب فارسی (نشریه سابق دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز)*. doi: 10.22034/perlit.2019.9276, 72(239), 49-74.

۱- مقدمه

عشق و عرفان دو مقوله جدایی ناپذیرند که در پیکره آثار بسیاری از شاعران و ادیبان شهیر و برجسته جهان رخنه کرده است. عشق و عرفان در حقیقت جریان روح معنی در کالبد آدمی و رسیدن به تعالی روح و پالایش جان انسانی است که اسیر جسم خاکی گشته است. جبران خلیل جبران و محمدحسین شهریار از ادبایی هستند که گام در مسیر پریچ و خم عشق و عرفان نهاده و با تحمل سختی‌های این طریقِ پر محنت، سعی در صیقلی نمودن روح و جان خویششان داشتند. مقصود از عرفان در این پژوهش، مکتب یا نحله عرفانی خاصی نیست بلکه مراد، آن نگرش‌ها و تفکرات عرفانی است که با تجربیات شخصی این دو شاعر آمیخته، و از رموز، اصطلاحات و افکار صوفیانه تأثیر پذیرفته و در درون مایه‌های آثار ایشان نمود پیدا کرده است. شهریار با تأثیر از مفاهیم بلند قرآن کریم، مکتب عرفان حافظ و دیگر عرفای شرقی به تبیین اصول و مبانی عرفانی خود در اشعارش می‌پردازد و جبران خلیل جبران هم با تأسی از تورات، انجیل و قرآن کریم و هم چنین با پیروی از اندیشه‌های مکاتب عرفانی شرق و غرب، تمایلات عرفانی خود را در آثارش به تصویر کشیده است.

۱-۱- ضرورت تحقیق

عرفان و تصوف از موضوعاتی است که از دیرباز توجه برخی از شاعران را به خود جلب کرده است. اما عوامل و شرایط متفاوت و گاه مشابه باعث رغبت آنان به این گرایش فکری و سلوکی شده است. محمدحسین شهریار و جبران خلیل جبران نیز از قافله کسانی هستند که با صفای باطن، دل در گرو این مسیر نهادند به طوری که رد پای عرفان به روشنی در آثارشان هویداست. با توجه به این که هر دو ادیب و شاعر علی‌رغم این که دارای دین و آبخشور فکری متفاوتی هستند اما با وجود این، گرایش‌های عرفانی مشترک بسیاری در آثارشان به چشم می‌خورد. از این رو مقایسه رویکردهای عرفانی این دو ادیب تأثیرگذار در ادبیات معاصر عربی و فارسی و دست یافتن به اندیشه‌های فکری مشترک ایشان از ضرورت‌ها و اهداف اصلی این پژوهش محسوب می‌شود.

۱-۲- پیشینه تحقیق

جبران خلیل جبران و محمدحسین شهریار با توجه به آوازه و تأثیری که در ادبیات معاصر دارند همواره از سوی پژوهشگران مورد توجه بوده‌اند و تحقیقات ارزشمند بسیاری در ارتباط با آثار و اندیشه‌های ایشان انجام گرفته است. از جمله پژوهش‌هایی که به نوعی با موضوع مقاله حاضر مرتبط هستند می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

مقاله‌ای تحت عنوان «جایگاه عرفان در شعر شهریار»، اثر سید محمد شاه‌مرادی است که در مجله دهخدا، بهار ۱۳۸۹، شماره ۳ به چاپ رسیده است. مقاله دیگری با عنوان «کاوشی در عرفان و بینش‌های عارفانه استاد شهریار»، توسط عیسی داراب‌پور، در نشریه عرفانیات در ادب فارسی (ادبستان)، تابستان ۱۳۸۹، شماره ۳، چاپ شده است. هم‌چنین می‌توان از مقاله‌ای با عنوان «گفتمان عرفان در آثار جبران خلیل جبران»، نوشته علی سلیمی و همکاران نام برد که در نشریه عربی/الجمعیه العلمیه الایرانیه للغه العربیه و آدابها، زمستان ۱۳۸۴، شماره ۴ چاپ شده است. نگارندگان در این مقاله به خاستگاه عرفان در آثار جبران پرداخته و تأکید می‌کنند بر این که جبران، نظریه تکامل انواع را که بر اساس آن، موجودات با انتخاب اصلح رشد و نمو می‌یابند به معنویات هم تعمیم می‌دهد. در خصوص مطالعات تطبیقی مربوط به این دو شاعر با محوریت عرفان نیز می‌توان به مقاله «نغمه‌های الهی مولانا جلال‌الدین محمد و جبران خلیل جبران»، نوشته سهیلا صلاحی مقدم اشاره کرد که در نشریه مطالعات ادبی تطبیقی، تابستان ۱۳۸۷، شماره ۶ به زیور طبع آراسته شده است و نیز می‌توان از مقاله‌ای با عنوان «بررسی تطبیقی عشق و عرفان در اندیشه سهراب سپهری و جبران خلیل جبران»، اثر علی طاهری و سمیرا حدیدی یاد کرد که در نشریه عرفان/اسلامی (ادیان و عرفان)، بهار ۱۳۹۱، شماره ۳ به چاپ رسیده است. اما با مراجعه به پایگاه‌های اطلاع‌رسانی معتبر، چنین برمی‌آید که در ارتباط با آثار و افکار استاد شهریار و جبران خلیل جبران پژوهش تطبیقی انجام نگرفته است. از این‌رو جستار حاضر بر آن است تا با بررسی و مقایسه اندیشه‌ها و رویکردهای مشترک عرفانی این دو ادیب سرشناس، اثری نو و متفاوت به جامعه علمی و ادبی تقدیم نماید.

۲- روش پژوهش و چهارچوب نظری

پژوهش حاضر که با تکیه بر مکتب آمریکایی در ادبیات تطبیقی صورت پذیرفته است با مطالعه دقیق دیوان دوجلدی استاد شهریار و یازده اثر از مجموعه آثار جبران خلیل جبران مفاهیم، اصطلاحات و نمادهای عرفانی مشترک در آثار ایشان را استخراج کرده و به مقایسه و تحلیل آن‌ها پرداخته است.

۳- نگاهی گذرا به زندگی محمدحسین شهریار و جبران خلیل جبران

سید محمدحسین بهجت تبریزی، متخلص به شهریار، فرزند مرحوم حاج آقا میرزا خشکنابی، از وکلای درجه اول تبریز در سال ۱۲۸۵ ه.ش در تبریز متولد شد. «تحصیلات خود را با قرائت قرآن و نصاب و گلستان در مکتب‌خانه همان قریه و سپس نزد پدر مرحومش آغاز نمود و در همان دوران

با دیوان حافظ آشنا شد که همیشه آن را به همراه داشت» (نیک‌اندیش نویر، ۱۳۷۷: ۲۵-۲۴). در سال ۱۲۹۹ هـ. ش به تهران می‌رود و تحصیلات متوسطه را در مدرسه دارالفنون به پایان می‌رساند. در سال ۱۳۰۵ هـ. ش وارد مدرسه طب (دانشکده پزشکی) می‌شود و پس از پنج سال تحصیل درحالی‌که چیزی به اتمام دوره نمانده بود عاشق دختری می‌شود و دانشکده را به کلی رها می‌کند (همان: ۲۷). اما حاصل این عشق به ناکامی می‌انجامد. از شهریار سروده‌هایی به زبان فارسی و ترکی و در دو سبک سنتی و شعر نو در سه مجلد بر جای مانده است. این شاعر پرآوازه در سال ۱۳۶۷ هـ. ش و در سن ۸۳ سالگی بر اثر بیماری ریوی دار فانی را وداع گفت.

جبران خلیل جبران نویسنده، شاعر و نقاش عرب «در ششم ژانویه سال ۱۸۸۳ م در خانواده مارونی از طبقه متوسط در "البشری"، ناحیه‌ای کوهستانی در لبنان زاده شد» (ممتحن و همکاران، ۱۳۹۱: ۱۹۴). جبران یازده سال آغازین زندگی خود را در لبنان گذراند و به آموزش زبان‌های عربی، انگلیسی و فرانسه پرداخت و در سال ۱۸۹۴ م به همراه خانواده‌اش به بوستون آمریکا مهاجرت کرد. «در سال ۱۸۹۷ م به دلیل تکمیل تحصیلات عربی به لبنان بازگشت تا در بیروت به تحصیل در دبیرستان الحکمه بپردازد و در سال ۱۹۰۲ م به بوستون بازگشت». (همان) او اولین اثرش *المجنون* را در سال ۱۹۱۸ م به زبان انگلیسی به چاپ رساند. «در سال ۱۹۱۲ م در نیویورک رمان بلند عربی‌اش با نام *الأجنحه المتکسره* را منتشر ساخت و فرهنگستان ادبیات عرب را با جمعی از شاعران عرب تشکیل داد و در همان سال میان او و «می زیاده»، نویسنده لبنانی ساکن مصر یک رابطه ادبی و عاشقانه آغاز شد. بعد از چاپ کتاب *آلهه الأرض* به علت بیماری در بیمارستان نیویورک درگذشت». (همان) از آثار او می‌توان *الأجنحه المتکسره*، *النبي*، *عيسى ابن الإنسان*، *الأرواح المتمرده*، *المواكب*، *الشعله الزرقاء*، *رمل و زبد* و... را نام برد.

۴- بحث

۴-۱- اصطلاحات و مفاهیم عرفانی مشترک

۴-۱-۱- عشق زمینی پلی برای رسیدن به عشق حقیقی

در عشق مجازی عارفانه، معشوق، آیت و نشانه‌ای از محبوب حقیقی است و به تعبیر دیگر عشق مجازی، عشق به غیر خداست بدین شرط که مقدمه ورود به دریای بی‌کران عشق حقیقی و محبت الهی شود. (نیک‌اندیش، ۱۳۸۷: ۱۰۹) این عشق، همیشه مورد توجه شاعران بوده و در حقیقت آن را پلی برای رسیدن به عشق حقیقی و یکی را مقدمه دیگری دانسته و آن را ارج می‌نهند؛ چراکه بدون

عشق، خارج شدن از خویشتن و ورود به عالم ملکوتی و درک زیبایی‌های هستی امکان‌پذیر نیست. شهریار نیز مانند بسیاری از شخصیت‌های ادبی و عرفانی در برهه‌ای از زندگی خود، به تحول و دگرگونی اندیشه دست می‌یابد و محوریت و محتوای شعرش از عشق زمینی به عشق آسمانی و ملکوتی مبدل می‌گردد:

عشق مجاز غنچه عشق حقیقت است گل گو شکفته باش اگر بوش می‌کنی
(شهریار، ۱۳۷۲: ۱۱۹/۲)

عشق مجاز پرتو عشق حقیقت است ای دل سبوز ساز کن و اضطراب‌ها
آری به خلدزار حقیقت دریچه‌ایست از برزخ مجاز بدان التهاب‌ها
(همان: ۳۲۸/۲)

عشق زمینی در نظر شاعر، کورسویی از عشق حقیقی است و در هستی فقط یک عشق وجود دارد که با مظاهر متعدد متجلی می‌شود:

روزی که مزد عشق حقیقت دهد وصال عشق مجاز هم به شب انتظار بخش
(همان: ۸۷۶/۲)

جبران هم، مانند شهریار عشق مجازی را پلی برای رسیدن به عشق حقیقی می‌داند؛ به باور او، عشق زمینی چون بال‌هایی برای پرواز در آسمان ابدیت است: «إن الذين لم يهيمهم الحب أن يطيروا إلى ما وراء الغيوم ليروا ذلك العالم السحري الذي طافت فيه روحى وروح سلمى فى تلك الساعة المحزنة بأفراحها ألمفرحة بأوجاعها» (خلیل جبران، ۲۰۰۵: ۳۷). «کسانی که عشق به آنان بالی نمی‌بخشد نمی‌توانند به آن سوی ابرها پرواز کنند تا در آن دنیای جادویی را که روح من و سلمی در آن فضا به طواف پرداخت ببینند تا در لحظه‌ای که با شادمانی‌اش حزن می‌آورد و به اندوهش شادی می‌بخشد را احساس کند».

جبران تاروپود هستی را بافته‌شده از عشق ازلی می‌داند که با روح و جانش عجین شده است و از عشق زمینی به عنوان عنصری شفاف در جای‌جای نوشته‌هایش یاد می‌کند: «لقد استأنست بذلك العنصر الشفاف الذى تتلاشى أمامه المسافة والحدود والحواجز، والنفس المستوحشه لا تستأنس إلا بذلك العصر ولا تستصرخ سواه ولا تستنجد غيره» (همان، ۱۹۸۴: ۵۳). «آب و گل من با آن عنصر شفافى سرشته شده است که مسافت، حدود و موانع در برابرش از میان می‌رود و نفس وحشت‌زده‌ام جز با این عنصر سازش نمی‌یابد».

هر دو ادیب و شاعر، عشقی مجازی و زمینی را با شور و اشتیاق تجربه کرده‌اند اما این عشق در هر دو، فرجام خوشی نداشته است؛ این سرخوردگی عاطفی نه تنها باعث خمود و افسردگی آنان نشد بلکه بسان نیرویی عظیم بر زندگی آن‌ها هیجان بخشید و باعث تصفیه روحشان شد و به عشق حقیقی رهنمونشان ساخت. استاد شهریار از تأثیر این ناکامی در افکار و اندیشه‌هایش چنین تعبیر می‌کند:

آن زمان که به سودای عشق دادم دل متاع هر دو جهانم حقیر می‌آید
(شهریار، ۱۳۷۲: ۱۳۰/۱)

یا در جایی دیگر می‌گوید:

جان و جانان را به هم انس است و تا بود از ازل جان به جانان عاشق و جانان به جان مشتاق بود
(همان، ۱۳۷۲: ۸۹۴/۲)

جبران هم عشق خود را چنین توصیف می‌کند: «و قبل أن تعطنی نفسی کان الحبّ بی خیطاً دقیقاً مشدوداً بین و تدین متقاربین، أما الآن فقد تحول إلى هاله أولها آخرها و آخرها أولها تحيط بكل کائن و تتوسع ببطء لتضم کل ما سیکون» (خلیل جبران، ۲۰۰۷: ۲۵). «پیش از آن که روانم مرا پند دهد عشق در من بسان نخ نازکی آویخته میان دو میخک نزدیک به هم بود اما اینک مبدل به هاله گشته است که آغاز و انجامش یکی است و هر آنچه را هست در بر گرفته و آرام پیش می‌رود تا هر چه را خواهد بود نیز احاطه کند».

۲-۱-۴- عشق حقیقی

«عشق حقیقی الفت رحمانی و الهام شوقی است و ذات حق که واجد تمام کمالات است و عاقل و معقول بذات است، عاشق و معشوق است بالجمله عشق حقیقی، عشق به لقاء محبوب حقیقی است که ذات احدیت باشد و مابقی عشق‌ها مجازی است» (سجادی، ۱۳۸۳: ۵۸۳-۵۸۲). با بررسی اشعار و تجربه‌های موجود در آثار شهریار می‌توان نشانه‌هایی از بارقه‌های عمیق عشق حقیقی به معبود ازلی را مشاهده کرد:

در خور عشق ندیدم کس و یک عمر مرا دل سراپرده این شاعر پنداری بود
عشق اگر ره نه به سرچشمه عرفان می‌داشت شعر هذیان تب و ناله بیماری بود
(شهریار، ۱۳۷۲: ۱۴۸/۱)

شهریار معتقد است عشق به ذات مقدس باری تعالی است که به شعر شاعران رنگ و بوی الهی می‌بخشد و اگر این جاذبه به کمال مطلق وجود نداشت شعرش، هذیانی بیش نبود:

عقل اگر عشق در او تافت سخنگوی خداست شاعران بوالهوس و بنده احساسات‌اند
جلوه طور به هر کس نرسد و نه بسی موسیانند که در آرزوی میقات‌اند
(همان، ۱۳۷۲: ۹۳۴/۲)

«لازمه عشق حقیقی، خودشناسی است، عشق تشعشع ذات الهی است، اما مراتب مختلف دارد، عشق در سنین مختلف محدوده‌های مختلفی دارد، انسان کامل این محدودیت را بزرگ و بزرگ‌تر می‌کند، نظیر سعدی شیرازی که می‌گوید: عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست» (کاویان‌پور، ۱۳۷۵: ۴۸). عشق حقیقی است که مس وجود آدمی را طلا می‌سازد و روح او را می‌پالاید آن چنان که فرمانروای ملک سخن می‌فرماید: «گویند روی سرخ تو سعدی چه زرد کرد / اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم» (سعدی، ۱۳۸۵: ۵۵۷). بیش‌ی که مفهوم قریب به آن را در شعر شهریار نیز می‌بینیم:

چون مس تافته اکسیر فنا یافته‌اند عاشقان زر وجودند که روزر داندند
(شهریار، ۱۳۷۲: ۱۸۲/۱)

روح آثار جبران نیز با تمام ویژگی‌های رمانتیک روزگارش، روحی عارفانه و خداجوست و او در پرتو تشعشع این روح که گاه کم‌فروغ و گاه پرفروغ است در جستجوی حقیقت هستی قدم می‌زند و آنگاه که به وزش نسیم توفیقی حجابی از حجاب‌ها کنار می‌رود روح او به وجد می‌آید و از قلمش عشق، صفا و خلوص به شیوه‌ای هنرمندانه و دلنشین سرریز می‌شود (خلیل جبران، ۱۳۶۵: ۷). در نگاه جبران عشق می‌سوزاند اما از نو می‌سازد: «ویضمکم إلى أحضانه کما یضم حزمه قمح / فیدرسکم لکی یعریکم / ثم یغربکم فیخلصکم من القشور / ثم یطحنکم فیحیلکم دقیا أبيض / ثم یعجنکم لیسلس قیادکم / ثم یسلمکم إلى نار هیکله المقدسه؛ علّ أن تصیروا الخبز المقدس لمائدة الربّ المقدسه» (همان، ۲۰۰۰: ۱۱). «عشق به سان خوشه‌های گندم شما را احاطه می‌کند، و شما را می‌کوبد تا از پرده خوشه بیرون آورد، غربال کند تا چون دانه از کاه رهایی یابید، به آسیاب می‌سپارد تا آردی پاک و سفید بیرون آید، سپس از شما خمیری نرم و انعطاف‌پذیر می‌سازد، آنگاه شما را به آتش مقدس می‌سپارد تا نانی متبرک شوید برای سفره مقدس پروردگار».

تعبیری چنین شاعرانه و عمیق از عشق، جز با معرفت الهی به دست نمی‌آید. نگاه و رویکرد مسیحی جبران در تعریف او از عشق کاملاً واضح و آشکار است؛ به باور او رخنه عشق در قلب،

ورود چیزی در کالبد انسان نیست بلکه پلی است که انسان را در قلب خداوند فرودمی آورد: «فالحبّ لا يعطى إلا ذاته، ولا يأخذ إلا من ذاته / والحبّ لا يملك، ولا يملكه أحد / فالحبّ حسبه أنه الحبّ / أحبّ إذا أحببت، فلا تقل: «لقد وسع قلبي الله» بل قل: «وسعني قلب الله» (همان، ۲۰۰۰: ۱۲). «عشق چیزی نمی‌بخشد، مگر خویش را، و نمی‌گیرد جز از خویشتن، نه مالک است و نه کسی مالک او، و عشق را این بس است که عشق است. و چون عشق سر رسد این گفتار شایسته نیست که: (خداوند در قلب من است) بلکه شایسته‌تر آن که بگویی: (من در قلب خداوندم)».

۳-۱-۴- وحدت وجود

«وحدت وجود یعنی آن که (وجود) واحد حقیقی است، وجود اشیاء تجلی حق به صورت اشیاء است، و کسرات مراتب، امور اعتباری‌اند و از غایت تجدد فیض رحمانی، تعینات اکوانی نمودی دارد» (سجادی، ۱۳۸۳: ۷۸۲). شهریار نیز مانند عرفا، هستی را حقیقت واحدی می‌داند که هر چه غیر خداوند است همه مظاهر، تجلیات و شئون اویند:

ای جذبه محبت تو محور وجود بی وجود جذبه‌های تو اجزا ز هم جدا

(شهریار، ۱۳۷۲: ۱/۲۹۱)

شاعر همه‌چیز را با عشق می‌بیند، عشق از شئون و اطوار وجود جدایی ناپذیر است و از آن‌جا که عشق جزو ذات الهی است و همه وجود که صادره از اوست سرشار از عشق احدیت است و عامل حرکت همه اجزاء در جهان، نیروی عشق است:

افسون عشق باد و انفاس عشق‌بازان باقی هر آنچه دیدم افسانه بود و واهی

عکس جمال وحدت در خود به چشم من بین آئینه‌ام لطیف است ای جلوه الهی

(همان: ۱/۱۵۹)

به اعتقاد وی همه سرگشته یک عشقند و گرد یک مبدا می‌گردند و در نهایت به اصل خویش می‌رسند:

همه اجرام علوی، گوی چوگان قضا دیدم بسان کلک من سر در خط فرمان ما یوحی

همه پروانگان شمع بزم شاهد وحدت طواف کعبه را سرگشته چون پرگار و پابرجا

(همان: ۱/۳۸۲)

جبران هم به مانند شهریار قائل به وحدت وجود است و هستی را با خود یگانه می‌بیند و در دل هر ذره‌ای اصل وجودی آن را می‌بیند: «دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی» (هاتف

اصفهانى، ۱۳۹۴: ۳۹. «وفى قطره الماء الواحده جميع أسرار البحار، وفى ذره واحده جميع عناصر الأرض، وفى حركه واحده من حركات الفكر كلّ فى العالم من الحركات والأنظمه» (خليل جبران، ۲۰۰۷: ۷۹). «يك قطره آب همه نهانى‌هاى دريا را با خود دارد، در دل يك ذره خاك همه اسرار زمين نهفته است، در يك حركت اندیشه، تمام حركات هستى و نظم و نظام آن وجود دارد».

۴-۱-۴- ماورای طبیعت

کنون صحرا و کوه و آسمان و جنگل و دریا همه آینه‌دار ماه رخسار تو می‌بینم
به شب‌های سیاه زلف نگون‌سار تو می‌بینم

شاعر پیوسته در میان طبیعت و روح خود در سفر است. سفر در طبیعت در آثار رماتیست‌ها، شرح تأمل‌های هنرمند در کشف شهود و روح است که از طریق تخیل به دست می‌آید. در واقع سفر، رمز عبور از عین به ذهن و از ذهن به عین است. شاعر از تجربه حسی عالم در می‌گذرد و با استغراق در طبیعت به معرفتی تازه می‌رسد که از خود طبیعت برتر است (مشرف، ۱۳۸۶: ۸۸). استاد شهریار در ابیات ذیل، تصویری این چنین زیبا از طبیعت نقاشی می‌کند:

برگ‌ها را با زبان جادوی با هم از راز طبیعت گفتگو
جوی‌ها چون چشمه سیماب‌ها یکدم از تک و انمی‌مانند و پو
از گل و سبزه به مینوش چمن زمردین قالی و گلناری پتو
(همان: ۴۵۲/۱)

شهریار به طبیعت منزلتی والا و روحی علوی بخشیده و همه آن‌ها را در مناجات و راز و نیاز با پروردگار خویش می‌بیند که جمله همگی ذکر و ثنای حضرت حق را می‌گویند:

در نمازند درختان و گل از باد وزان خم به سرچشمه و در کار وضو می‌بینم
(همان، ۱۳۷۲: ۹۳۶/۲)

عشق‌ورزی به طبیعت و هستی، انسان را به سرچشمه حقیقت وصل می‌کند؛ جبران این عشق و علاقه را که مبنای نگرش عارفانه اوست و در تاروپود هستی جریان دارد در کتاب *نامه‌های عاشقانه یک پیامبر* که به زبان انگلیسی نگاشته است به شکل هنرمندانه‌ای بیان می‌دارد: «زمانی، مردی را می‌دیدم که نزدیک بیت المقدس می‌نشست، هر بار که از آن‌جا می‌گذشتم، همان‌جا بود. از راهنمایم می‌پرسیدم او کیست، و او، خندان می‌گفت پیرمرد دیوانه شوریده‌ای است. سپس تصمیم گرفتم نزدیک شوم و پرسیدم: چه کار می‌کنید؟ مرد پاسخ داد: به دشت‌ها می‌نگرم. و دیگر چه؟ همین برای درک کردن زندگی کافی نیست؟ چنین پاسخ داد مردی که دیوانه‌اش می‌خواندند. در جنگ به‌خاطر پیچیدگی‌ها زیست می‌کنیم و از یاد می‌بریم که نگرستن به دشت‌ها، بیشتر از هر چیز دیگر برای درک خداوند کافی است» (خلیل جبران، ۱۳۸۴: ۱۱۹).

جبران هم چنین در کتاب *الأجنحة المتكسرة* طبیعت را به زیبایی به تصویر کشیده و برای آن، به‌سان آنچه در شعر شهریار دیدیم، روح و جانی انسانی قائل است: «وكانت أشجار اللوز والتفاح قد اكتست بحلل بيضاء معطرة، فبانت بين المنازل كأنها حوريات بملابس ناصعة قد بعثت بهن الطبيعة عرائس وزوجات لأبناء الشعر والخيال» (همان، ۲۰۰۵: ۱۳). «درختان بادام و سیب، حله‌های سپید و

خوشبو به تن کرده بودند و در میان خانه‌ها چنین می‌نمودند که گویی فرشتگانی با جامه‌های پاک و خالصند که طبیعت آن‌ها را برای جشن عروسی و همسری فرزندان شعر و خیال فرستاده است».

۵-۱-۴- مناجات عارفانه

شهریار با توسل به ذات احدیت و راز و نیازهای شبانه به کشفیاتی علوی و معنوی می‌رسد و به‌طوری که خودش می‌گوید «پیشامدی الهی او را با روح یکی از اولیاء مرتبط می‌کند و آن مقام مقدس کلیه مشکلاتی را که شهریار در راه حقیقت و عرفان داشته حل می‌کند و موارد مبهم و مجهول برای او کشف می‌شود» (شهریار، ۱۳۷۲: ۶۲/۱).

ای بر سریر ملک ازل تا ابد خدا وصف تو از کجا و بیان من از کجا
تنها توئی که هستی و غیر از تو هیچ نیست ای هر چه هست و نیست به تنهایی ات گواه
(همان: ۲۹۱/۱)

شهریار راز و نیازهای سحرگاهی خود را بر پهنه شعر کشانده و غزل «مناجات سحر» را این چنین می‌سراید:

صلا زدند که برگ صبح ساز کنید به ساز مرغ سحر ترک خواب ناز کنید
(همان، ۱۳۷۲: ۸۱۸/۲)

اشعاری که شهریار در وصف نماز صبح و مناجات‌های سحرگاهی سروده است خود گواه بر این است که انوار الهی، خلوت تاریک و سوت و کور او را منور ساخته و شاعر با راز و نیازها و نمازهای دوگانه روح غم‌بار خود را جلا می‌داده است:

وضو به چشمه صهبای صبحدم سازید به سوی قبله می‌خوارگان کنید
یگانه راز و نیاز قبول اهل دل است دو گانه‌ای که به درگاه بی‌نیاز کنید
(همان: ۸۱۸/۲)

جبران نیز در فروتنی و اخلاص پروردگار خویش را ندا می‌دهد و به دامان پرمهرش پناه می‌برد و سودای بندگی و عبودیت خویش را این گونه سر می‌دهد: «ربنا، یا روحنا المجتّحه ترفرف علینا من سمائك؛ إن إرادتك المائله فينا هي التي تريد، ورغبتك المائله فينا هي التي ترغب، والحافز الذي نفحت أعماقنا به هو الذي يحول ليلنا _ وهو ليلك _ إلى نهار هو أيضا لك. ربنا إنا لانسألك شيئاً؛ فإنك تعرف حاجتنا قبل أن تولد فينا، ولأنت حاجتنا، ولئن زدتنا عطاءً من ذاتك، فقد أعطيتنا كلَّ

شیء» (خلیل جبران، ۲۰۰۰: ۷۵). «پروردگارا! ای روح بلندی که در آسمان بال و پرگشوده و به پرواز درآمده‌ایم! خواست و اراده تنها از آن توست، و شوق تو آهنگ آرزوست، انگیزه و نیروی شگرف توست که در اعماق جانمان شبمان را به روز و روزمان را به شب مبدل می‌سازد، پروردگارا، از تو چیزی نخواهیم چراکه اساس هر حاجتمان را پیشتر از آن که در دل بزاید خوب می‌دانی، نیاز ما به‌سوی توست، و اگر از ذات بی‌کران خویش نصیبمان سازی، ما را از هر آنچه هست بهره‌مند ساخته‌ای».

جبران هم چنین در مفهومی شبیه آنچه در شعر شهریار دیدیم، زاری به درگاه حضرت حق و معبود را رمز گشایش درهای رحمت و مرحم دل دردمند خویش می‌داند و تنها از خدا یاری می‌جوید: «أيها العدل الخفي، الكامن وراء هذه الصور المخفية، أنت السامع عويل نفسي المودعه ونداء قلبي المتهامل، منك وحدك أطلب وإليك أتضرع» (همان، ۲۰۱۷: ۷۸). «ای عدل پنهان، ای که در فراسوی چهره‌های پنهان از نظر نهفته‌ای، تویی که ناله روح وداع‌کننده و ندای دل خطاکارم را می‌شنوی، پس تنها دست نیاز به‌سوی تو دراز و به‌سوی تو زاری می‌کنم».

۶-۱-۴- تسلیم و رضا

«رضا کسی است که به مقدرات خشنود باشد و همان خواهد که خداوند خواهد» (سجادی، ۱۳۸۳: ۴۰۸). «الرضا استقبال الأحكام بالروح» رضا یعنی استقبال حکم و قضای الهی به خوشی و شادمانی و راحتی (همان: ۴۱۹). شهریار نیز مانند عرفا به مقام رضا قائل آمده و جایگاه خود را در هستی به‌خوبی می‌شناسد و این رضا بودن باعث آرامش و سکون و قوت قلب انسان است که هر آنچه را جانان می‌پسندد موردپسند خود می‌داند و اعتراضی به آن ندارد:

به‌جبر گر همه عالم رضای من طلبند من اختیار کنم از آن میان رضای تو را

(شهریار، ۱۳۷۲: ۹۶/۱)

رضای خاطر من رضای خاطر توست تو خواه عزت من یا که ذلت من

(همان: ۲۷۳/۱)

او سر تسلیم در برابر اراده خداوند فرو می‌آورد و چون مرید خود خواجه حافظ که می‌گوید: «در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم / حکم آنچه تو اندیشی، لطف آنچه تو فرمایی» (حافظ، ۱۳۸۱: ۳۳۹). هر آنچه در اختیار دارد تسلیم مولای خود می‌کند:

تسلیم با قضا و قدر باش، شهریار و ز غم جزع مکن که جزا می‌دهد بدل

(همان: ۱۲۷)

جبران هم مانند شهریار به حکمت الهی و حساب‌های پشت پرده آن معتقد و پذیرای تقدیر الهی است و کسانی را که تسلیم محض در مقابل خواست و اراده خداوند نیستند نکوهش کرده و با آنها چنین سخن می‌گوید: «چه احمقانه! هرگز نباید بگوییم: می‌خواهم در این جهت رشد کنم یا حالا می‌خواهم در این سوی دیگر جستجو کنم. باید خود را تسلیم رشد در جهتی کنیم که او ما را می‌برد و بدان سو هدایت می‌کند» (خلیل جبران، ۱۳۸۴: ۱۲۲).

۷-۱-۴- محبت

«محبت غلیان دل در اشتیاق لقاء محبوب است که موجب محو محب می‌شود» (سجادی، ۱۳۸۳: ۷۰۰). این رابطه قلبی که محب را با محبوب یگانه می‌سازد و از صفات ذاتی خداوند می‌باشد در سروده‌های شهریار نیز رنگ و بویی آسمانی دارد:

خود بده درس محبت که ادیان خرد همه در مکتب توحید تو شاگردان‌اند

(شهریار، ۱۳۷۲: ۱۸۲/۱)

او این جهان خاکی را بسان خارزاری می‌بیند که از گل محبت منزلت و والایی یافته است: عزیز دار محبت که خارزار جهان گرش گلی است همانا محبت است ای دوست

(همان: ۱۸۵/۱)

شهریار هستی یافتن عالم و انسان را از عدم به خاطر وجود محبت می‌داند و سرچشمه این عشق و محبت وجود لایزال خداوند است:

کلک نقاش ازل کز ابدیت دم زد از بر لوح عدم نقش همه عالم زد
نقطه عشق که از کلک محبت بچکید دل آدم شد و از عشق و محبت دم زد

(همان، ۱۳۷۲: ۸۲۰/۲)

جبران نیز اظهار محبت به مخلوقات این جهان را برای نیل به سرچشمه آن می‌داند: «أحبّ الثلج وأحبّ النار، وهما من مصدر واحد، ولكن لم يكن حبّی لهما قط سوى شكل من الاستعداد لحبّ أقوى وأعلى وأوسع» (خلیل جبران، ۱۹۸۴: ۱۴۵). «برف و آتش را دوست می‌دارم چرا که هریک از منشأ واحد سرچشمه می‌گیرند ولی محبت من نسبت به آنها جز برای پذیرش و درک محبتی به مراتب والاتر و بزرگ‌تر نیست».

جبران خواهان محبتی بی پایان است که به پاکی نفس می انجامد و داغ این محبت، دل ها را ذوب می کند: «فأخذت تلك اليد براحتي، نظير متعبد يترك بلثم المذبح ووضعتها على شفتي الملتهمين وقبّلتها قبله طويلاً عميقه خرساء، تذيب بحرارتها كل ما في القلب البشري من الإحساس وتنبه بعذوبتها كل ما في النفس الإلهية من الطهر» (همان، ۲۰۰۵: ۲۸). «آن دست را با کف دستم چون عابدی که ضریح عبادتگاه را تبرک می جوید گرفتم و با لبانی سوزان و گنگ به او محبت ورزیده و بر آن چنان بوسه ای گرم زدم که از حرارت آن، هر آنچه در دل آدمی وجود دارد ذوب می شود و از حلاوت و شیرینی آن همه پاکی های روح الهی به هوش می آید».

۸-۱-۴- خلوت و تنهایی

«اصل عزلت بازداشتن حواس است به سبب خلوت از تصرفات در محسوسات، از جهت آن که هر آفت و فتنه و بلایی که روح به آن مبتلا گشته، و نفس به آن تقویت یافته و صفات نفس به آن تربیت یافته از روزنه حواس در آمده؛ و به آن، نفس، روح را تابع خود ساخته و به اسفل السافلین طبیعت کشیده و به آن مقید ساخته و بر او مستولی گشته است» (نجم الدین کبری، ۱۳۶۳: ۵۳). تخیلات شاعرانه شهریار در برهه ای از زندگی، او را کم کم به تنهایی و گوشه نشینی می کشاند و به موجب آن به گونه تازه ای از آگاهی و معرفت دست می یابد:

خلوتی داریم و حالی با خیال خویشتن گر گذاردمان فلک حالی به حال خویشتن
ما در این عالم که خود کنج ملالی بیش نیست عالمی داریم در کنج ملال خویشتن
(شهریار، ۱۳۷۲: ۱۳۸/۱)

در نظر شاعر انسان در خلوت خویش است که با معبود انس می یابد و خود را از تعلقات دنیوی می رهااند:

سال ها تجربه و آن همه دنیا گشتن به من آموخت همین یکه و تنها گشتن
بلکه روزی به تو تنها رسم از تنهایی چند یهوده به دور همه دنیا گشتن
(همان، ۹۹/۱)
ز کنج عزلت اگر سر نتافتم چه عجب که خفته کنج سعادت به کنج عزلت من
(همان، ۲۷۳/۱)

جبران هم، تنهایی را بستری می‌داند که روح در آن به آرامش می‌رسد: «فالحوده حلیفه الکآبه، کما أنها ألیفه کل حرکه روحیه» (خلیل جبران، ۲۰۰۵: ۱۲). «تنهایی قسم‌خورده و هم‌پیمان درد است، همچنان که مأنوس با هر حرکت روح است».

جبران به خلوت باطنی خویش که حفظ دل و دائم‌الحضور بودن است دست یافته بود و زندگی را چون جزیره‌ای می‌دید که در دریایی از خلوت و تنهایی قرار دارد: «الحیاه جزیره صخورها الأمانی، وأشجارها الأحلام، وأزهارها الوحشه، وینایعها العطش، وهی فی وسط بحر من الوحده والانفراد» (همان، ۲۰۰۷: ۶۹). «زندگی جزیره‌ای است که صخره‌هایش از آرزو و درختانش رویاها و گل‌هایش تنهایی و چشمه‌هایش تشنگی است، جزیره‌ای که در میان دریایی از خلوت و تنهایی قرار دارد».

۹-۱-۴- شهود

مراد از شهود «حضور است هرچه دل حاضر آن است، شاهد آن است و آن چیز مشهود اوست» (سجادی، ۱۳۸۳: ۵۱۶). جان عارف چون سازی است که نغمه‌های فوق حسی و فوق بشری از آن تراوش می‌کند و درعین حال وجود محبوب ازلی در وجود او انعکاس می‌یابد. عارف در این حالت چهره و نغمه او می‌شود و همچون چراغی است که پرتو خود را از شمع وجود او می‌ستاند و به عالم می‌تاباند (مشرف، ۱۳۸۶: ۱۴۵). شهریار در دوره‌ای از زندگی به تحول روحی می‌رسد که سرآغاز الهامات و شهود او می‌شود و باب سیر و سلوک عارفانه به روی شاعر گشوده می‌شود که به مولود اشعار معنوی می‌انجامد:

نواى عاشق شوریده شاهد غیبی است بصائری که هم از غیب می‌رسد به شهود

(شهریار، ۱۳۷۲: ۹۸۳/۲)

یا رب تجلی تو به غیب و شهود چیست جز جان و تن نواختن از هدیه هدی

(همان، ۱۳۷۲: ۲۹۱/۱)

شهود وقتی میسر است که انسان از تعلقات ظاهری رها شده باشد و حجاب‌ها از دیدگان شاعر روشن‌بینی چون شهریار کنار می‌رود و می‌تواند با شهود باطنی و قوه خیال خویش عالمی روحانی را به تصویر بکشد:

دل ذرات هستی را همه ساز و نوا دیدم به حمد شاهد توحید هم‌دستان و هم‌آوا
حجاب کائنات آنکه به تیغ پر دل بگسست رسیدم بر در خلوت‌نگه (قوسین او ادنی)

روان من گواهی داد بر معراج پیغمبر زدم فریاد شوق از دل فسبحان الذی اسری
(همان: ۳۸۳/۱)

جبران هم، از حجابی صحبت به میان می آورد که راه دیدگان حقیقت بین را بسته و روح را از دیدن حقایق و شهود باز داشته است: «أقول لكم ولنفسی: إن ما نراه بأعيننا ليس بأكثر من غمامه تحجب عنا ما يجب أن نشاهده ببصائرنا وما نسمعه بأذاننا ليس إلا طنطنه تشوش ما يجب أن نستوعبه بقلوبنا» (خلیل جبران، ۲۰۰۷: ۷). «به شما و خود می گویم که: هر آنچه را با چشمانمان می بینیم جز ابری بیش نیست که راه بصیرتمان را چون حجابی پوشانده و نمی گذارد که حقیقت اشیا را بنگریم و آنچه را که با گوش هایمان می شنویم طنینی بیش نیست که دل را از ادراک حقایق باز داشته است». به باور جبران، وقتی که عشق بال می گستراند و عالم خاکی را در می نوردد ابدیت آغاز می شود و دریچه الهامات و شهود گشوده می شود و روح به جستجوی ژرفاها می پردازد: «المؤمن یری ببصیرته الروحیه ما لایراه الباحثون والمنقبون بعیون رؤوسهم، ویدرک بفکرته الباطنه ما لایستطیعون إدراکه بفکرتهم المقتسبه. المؤمن یختبر الحقائق القدسیه بحواس تختلف عن الحواس التی یستخدمها الناس کافه، فیظنّها جداراً محکم البناء فیسیر فی الطریقه قائلاً: لیس لهذه المدینه من أبواب» (همان: ۸۳). «مؤمن با بصیرت روحانی خویش چیزی را می بیند که پژوهشگران و محققان با چشمانشان نمی بینند و با اندیشه و شهود درونی خویش چیزهایی را درک می کنند که اندیشه ظاهری قادر به درک آن نیست. مؤمنان حقایق ملکوتی را با حواسی می آزمایند که با حواس مردم عادی متفاوت است حواسی که آن را چون دیواری سخت و استوار می پندارند و راه خویش می روند و می گویند: این شهر دروازه ای ندارد».

۱۰-۱-۴- درد و غم

آدمی در مسیر معنویت و تکامل خویش ناگزیر از درد نیست، هر چه روح انسان متعالی تر و آگاهی اش عمیق تر باشد دردش نیز افزون تر و ژرف تر خواهد بود. «مشکل اصلی اغلب انسان ها این است که نمی فهمند هر سختی و رنجی که می کشند تنها سایه ای است از فراق و جدایی شان از خدا. ولی بعضی از انسان ها در توهمی بزرگ تر زندگی می کنند زیرا نمی دانند وجودشان چیزی جز درد و غم نیست. (چیتیک، ۱۳۸۳: ۲۵۷) «محنت و محبت قرینه اند و دو دوست دیرینه اند. کیمیای محبت رایگان نیست، هر چه بلا است هزار جان باید برای دوست تا بذل کنی، محنت و بلا امتحان است بر دل و جان.» (سجادی، ۱۳۸۳: ۷۰۶) شهریار سودای غم و اندوه خویش را که خبر از دل سوخته و

رنجور او و ناله های حزینش در فراق یار و داغ جگرسوز عشق می دهد را چنین دردمندانه سر داده
و از سوزوگداز عشق می گوید:

چون نای دل نوای غم عشق سر کند یا رب چه ها که با من خونین جگر کند
دوشم نخفت دیده ز غوغای دل که کاش امشب دگر فسانه غم مختصر کند
(شهریار، ۱۳۷۲: ۲۳۴/۱)

چند بارد غم دنیا به تن تنهایی وای بر من تن تنها و غم دنیایی
تیرباران فلک فرصت آنم ندهد که چو تیر از جگر ریش بر آرم وایی
(همان: ۲۰۲/۱)

بلا و مصیبتی که از دوری از حق ناشی شود خذلان محض است مگر از جهت قرب به حق باشد
موجب تطهیر از معاصی است (سجادی، ۱۳۸۳: ۳۸۲). جبران درد را موجب تعالی انسان می داند که
به رشد و شکوفایی اش می انجامد: «إِنَّ الْأَلَمَ الَّذِي بَكَم، هُوَ أَنْ يَتَفَتَّقَ السَّيْرُ الَّذِي يَحِيطُ بِأَدْرَاكِكُمْ
وَكَمَا أَنْ نَوَاهِ الثَّمَرَةُ تَتَفَتَّقُ لَتَكْشِفَ قَلْبُهَا لِلشَّمْسِ، كَذَلِكَ الْأَلَمُ لَا مَنَاصَ لَكُمْ مِنْ أَنْ تَخْبِرُوهُ» (خلیل
جبران، ۲۰۰۰: ۵۶). «درد شما این است که پوششی که ادراک شما را در بر گرفته شکافته شود،
همانند هسته میوه ای که سر از خاک بیرون می آورد و پوسته خود می شکند تا گرمای آفتاب بر دل
آن بتابد. طبیعت درد شما نیز چنین است و لاجرم باید به او خبر دهید».

اندوه حاصل از عشق در آثار جبران نیز مانند شهریار به وفور مشهود است چرا که جبران نیز از
سوزوگداز عاشقی و اندوه هجران بی نصیب نبوده است و چون عشق در دل عاشق بنشیند این رنج و
اندوه را به بار می آورد و او را همنشین با اشک و آه می سازد: «ولكنني نظرت اليك ثانية فرأيت
ذاتك المستوحدة واقفه إلى جانب عرشك وهي تتوجع بغربتها وتغصُّ بوحشتها» (همان، ۲۰۰۷: ۶۹).
«من بار دیگر لحظه ای بر تو نگریستم و ذات و حقیقت تنهایت را ایستاده در کنار تخت تو دیدم، که
از غربت خویش رنجور و دردمند و از تنهایی خویش غمگین است».

جبران در جایی دیگر اظهار می دارد: «فالحبَّ قد أعتق لسانی فتكلمت، ومزَّقَ أجفاني فبكيت،
وفتح حنجرتي فتهدتُ وشكوتُ» (خلیل جبران، ۲۰۰۰: ۱۱). «عشق زبانم را آزاد کرد و سخن گفتم،
و پلکهایم را از هم گشود و گریستم، و حنجره ام را باز کرد و آه بر آوردم و ناله سر دادم».

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ. (نور/۴۱) آیا ندیده‌ای آنچه در آسمان‌ها و زمین است خدا را تسبیح می‌گویند و مرغان گشاده‌بال نیز تسبیح می‌گویند و هر کدام به دعا و تنزیه خود آشناست». هر چه معرفت انسان بالا می‌رود بیشتر پی می‌برد که هر گونه ستایشی فقط لایق ساحت قدس خداوند است. شهریار با تأثیر از قرآن کریم و روح عارفانه خویش همه ذرات هستی را در حال حمد و ستایش خداوند می‌بیند:

ساز ذرات همه نغمه تسبیح خداست گر خلاق در گوش شنوا بگشایند
نای توحید به چنگ آر و دمی دم کآفاق گوش در نغمه آیات خدا بگشایند
(شهریار، ۱۳۷۲: ۸۳۲/۲)

شهریار از خداوند چشم دلی می‌خواهد که آینه تمام‌نمای خداوند باشد:

ملک قدیم از آن تو ای ذات تو غنی کرنش تو را روا ستایش تو را سزا
یا رب به بنده چشم دلی ده خدای بین تا عرش و فرش آینه بیند خدانما
(همان: ۲۹۱/۱)

جبران با مضامینی شبیه آنچه در اشعار شهریار مشاهده شد از عظمت و شکوه خداوند یاد کرده و از درگاهش طلب بخشش می‌کند: «أَبَانَا الَّذِي فِي السَّمَوَاتِ ... لِيَتَقَدَّسَ اسْمُكَ... لِيَأْتِ مَلَكُوتُكَ ... لَتَكُنْ مَشِيتُكَ كَمَا فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ عَلَى الْأَرْضِ. اغفر لنا ذنوبنا» (خلیل جبران، ۲۰۱۷: ۷۹). «ای کسی که در آسمان‌هایی باید که نامت به پاکی یاد شود: و ملکوت در میان آید. خواست و اراده‌ات چنان است که آسمان‌ها و زمین را در بر گرفته است پس گناهانمان را نیز ببامرز». «هَلِّلُوا لِلرَّبِّ سَبْحَهُ بِالْمَزَامِيرِ وَالْقِيَارِ، سَبْحَهُ بِالطَّبَلِ وَالدَّفُوفِ، سَبْحَهُ بِالْأُوتَارِ وَالْأَرْغَنِ سَبْحَهُ بِصَوْتِ الصَّنُوجِ، سَبْحَهُ التَّهْلِيلِ وَكُلِّ نَسْمَةٍ فَلتَسَبِّحِ الرَّبَّ» (همان، ۲۰۱۳: ۸). «خدای را ستایش کنید و او را با نغمه و نوای بوق، گیتار، چنگ و دف پاک، تهلیل و تسبیح بگویید و هر دمی باید او را تسبیح بگویید».

۱۲-۱-۴- شوق و اشتیاق

«مراد از شوق همان داعیه لقای محبوب است در باطن محب و وجود آن لازم صدق محبت است چنان‌که ابوعثمان حیری گوید: الشوق ثمرة المحبة. من أحبَّ الله اشتاق إلى لقائه (شوق ثمرة محبت است و کسی که خدای را دوست دارد، به دیدار او مشتاق بود)» (سجادی، ۱۳۸۴: ۵۱۲). از دیدگاه شهریار، این شیفتگی و اشتیاق فراوان به لقای محبوب است که او را به درجات بالا رسانده و باعث قرب به محبوب حقیقی شده و به او بال پرواز بخشیده است:

من که بر پله نخستینم دارم از خوشدلی به دست برات
 هر دم از شوق می گشایم پر تا کنم چون تو طیّ این درجات
 (شهریار، ۱۳۷۲: ۳۸۵/۱)

ز سوی جذبه شوق و ز تاب آتش حرمان مراست دل همه شور و مراست سر همه سودا
 (همان: ۳۳۲/۱)

شاعر در جای دیگر این چنین نغمه سر می دهد:

شمعی که به سویش من جان سوخته از شوق پروانه صفت باز کنم بال و پر این جا
 تنها نه من از شوق سر از پا نشناسم یک دسته چو من عاشق بی پاوسر این جاست
 (همان: ۲۱۲/۱)

جبران هم مانند شهریار این اشتیاق را پر پروازی می داند برای وصول به سرچشمه حقیقت؛ از دیدگاه او این جذبه و شوق به مخلوقات است که موجب قرب به خداوند می شود. در واقع هر دو شاعر با اشتیاق خویش طریق عبودیت را می پیمایند: «وفی هدی شوقکم سوف تجدون ابن الإنسان، إذا الشوق هو ينبوع النشوة، ثم هو الطريق إلى الرب» (خلیل جبران، ۱۹۹۹: ۲۱۹). «در اشتیاقان است که فرزند انسان را خواهید یافت. اشتیاق سرچشمه شور و مستی است و این شور و جذبه است که انسان را به خداوند می رساند». «الأفضل أن نبغي هنا، هنا في هذه السكينة العذبة، هنا نستطيع أن نشوق حتى يدنينا الشوق من قلب الله. وهنا نستطيع أن نحب البشرية حتى تفتح لنا البشريه قلبها» (همان، ۱۹۸۴: ۱۱۲). «بهتر است همین جا بمانیم، همین جا در این آرامش دلنشین، این جاست که می توانیم از اشتیاق به پرواز در آییم تا این شوق ما را به درگاه خدا نزدیک سازد. این جا می توانیم به بشریت عشق بورزیم تا دریچه قلبشان به رویمان گشوده شود».

۲-۴- نمادهای عارفانه مشترک

۱-۲-۴- شمع و پروانه

شمع در اصطلاح عرفا، پرتو نور الهی است که دل سالک را می سوزاند. نیز اشاره به نور عرفان است که در دل صاحب شهود افروخته می گردد و آن را منور می کند. (سجادی، ۱۳۸۳: ۵۱۰) پروانه ای که در آتش می سوزد مظهر شخص عارفی است که به حق یقین و کمال وصال رسیده است: «پروانه به عشق و وفا و ایثار در راه محبوب که به سوختن در شعله فروزان عشق او می انجامد بدان مثل

زده‌اند» (همان: ۲۱۵). شهریار از این دو نماد در سروده‌هایش بسیار بهره جسته است چراکه خود را چون پروانه، عاشق دلسوخته‌ای می‌بیند که فراق یار، بساط عشق و عاشقی او را بر هم زده و سوزانده است اما این سوختن به معنای نابودی در اشعار او نیست بلکه محو و فنا شدن در محبوب و عین وصال است:

شمعی که به‌سویش من جان‌سوخته از شوق پروانه‌صفت باز کنم بال‌وپر این جا
تنها نه من از شوق سر از پا نشناسم یک‌دسته چو من عاشق بی‌پاوسر این جاست
(شهریار، ۱۳۷۲: ۱/۲۱۲)

شمع ما خود به شبستان وفا سوخت که داد یاد پروانه پرسوخته بی‌پروایی
(همان: ۱/۱۵۵)

جبران نیز پروانه را مظهر عاشقی می‌داند که با سوختن به کمال وصال و جاودانگی می‌رسد: «فالفراشه التي تظلّ مرفرفه حول السراج حتى تحترق هي أسمى من الخلد الذي يعيش براحه وسلامه في نفقه المظلم» (خلیل جبران، ۲۰۰۵: ۴۴). «پروانه همواره حول شعله پر می‌زند تا می‌سوزد، این سوختن از جاودانگی که همراه راحتی و سلامتی در لانه‌ای تاریک باشد والاتر است». با مقایسه دیدگاه هر دو ادیب نسبت به دو نماد عرفانی شمع و پروانه، روشن می‌شود که آنان به مدلول عرفانی این دو نماد آگاهی کاملی دارند و به‌خوبی از آن، برای بیان مقاصد عرفانی خود بهره می‌گیرند.

۲-۲-۴- شب و روز

حق تعالی به هنگام شب، بر گردن آدمی حقی دارد که در روز آن را نمی‌پذیرد، همان‌گونه که در روز حقی دارد که در شب آن را قبول نمی‌کند. (غزالی، ۱۳۸۴: ۴/۸۴۲) اندر شب قبض هیبت و دهشت و با روز انس و رحمت؛ و در حال قبض، بنده را همه زاریدن است و خواهش از دل ریش، در حال بسط، هم نازیدن است. (ساجدی، ۱۳۸۳: ۴۹۷) به عقیده عرفا شب نشانه کمال وحدت و یگانگی با خداوند است و شامگاهان بهترین زمان راز و نیاز و مناجات با احدیت است؛ شب به‌خاطر تاریکی مطلقش نماد محو و فنا شدن در محبوب است. شهریار شب را مظهر آرامشی می‌داند که می‌توان در دل تاریک آن، با معبود خویش انس و خلوتی داشته و خود را از هرگونه تیرگی‌ها و ناپاکی‌ها پالایش داده و به روح علوی پیوست و روز نیز عرصه فعالیت و ماجراجویی است:

شب مناجاتی مرموز کجا ماجراجوی بشر روز کجا
شب بشر روح الهی دارد دل به توحید گواهی دارد

(شهریار، ۱۳۷۲: ۶۱۱/۱)

تا روز و شب ز جیب خود از ماه و آفتاب خوش می کشند بر رخ یکدیگر آینه

(همان: ۳۲۵/۱)

جبران نیز تعبیری مانند شهریار دارد و روز را مظهر تکاپو و اشتیاق و بی تابی و شب را نشانه آرامش و فراغت برای درد دل و خلوت با محبوب حقیقی خویش می داند و در کتاب خود/النبی چنین می آورد: «وَأَنْ تَنْهَضَ مَعَ الْفَجْرِ بِقَلْبٍ مَجْنَحٍ؛ لِتَسْتَقْبَلَ شَاكِرًا يَوْمًا فِي الْحَبِّ جَدِيدًا؛ وَأَنْ تَقِيلَ مَعَ الظَّهِيرَةِ، مُسْتَغْرِقًا فِي نَشْوَةِ الْحَبِّ؛ وَأَنْ تَعُودَ مَعَ الْأَصِيلِ إِلَى مَأْوَاكِ يَمُورُ صَدْرُكَ بِالْأَمْتَانِ؛ ثُمَّ تَخْلُدُ إِلَى النُّومِ، وَقَلْبُكَ يَسْجَحُ بَمِنْ تَهْوَى، وَشَفَتَاكَ تَتَمَتَّعَانِ بِأَنْشُودَةِ الْحَمْدِ» (خلیل جبران، ۲۰۰۰: ۱۳). «و چشم گشودن در سپیده صبح با دلی لبریز از شوق و اشتیاق، شکر گزار روزی دیگر از عشقی تازه در کشاکش نیمروز، غرق در مستی و شور عشق، و شب هنگام، رهسپار شدن به سمت خانه با قلبی مملو از سپاس و قدردانی، و خفتن درحالی که قلب، ستایش گر معشوق و لبها، آوازخوان ثنای دوست است».

و در جای دیگر می گوید: «وفی هذا التفاهم یا «می» أغنيه عميقة هادئة نسمعها فی سکینه اللیل فتنتقل بنا إلى ماوراء النهار، إلى ماوراء الزمن، إلى ماوراء الأبدية» (همان، ۱۹۸۴: ۵۰). «می! در این تفاهم، نغمه ای است آرام و رسا که در سکوت و آرامش شب آن را می شنویم و با ما به ماورای روز، زمان و ابدیت جاری می گردد».

۳-۲-۴- می و شراب

«شراب غلبه عشق را گویند و این مخصوص کاملان است که در نهایت سلوک اخص اند. شراب به طور مطلق کنایه از سکر محبت و جذبه حق است.» (سجادی، ۱۳۸۳: ۴۹۸) در اشعار عرفانی شهریار منظور از شراب، همان شراب طهوری است که هنگام آفرینش انسان در وجود او سرشته شده است به همین دلیل عشق در ذره ذره وجود انسان جاری است و حالت مستی ناشی از این عشق، انسان عارف را از خود بی خود ساخته و در باری تعالی محو می سازد. از دیدگاه شهریار این شراب ناب الهی وجود ناچیز انسان را که چون قطره ای بیش نیست به دریا مبدل ساخته و روحش را متعالی می گرداند:

شفق را تا قدح لبریز گردد از شراب شوق سرود صبحدم سر شد به شور و مستی جاوید

(شهریار، ۱۳۷۲: ۵۰۲/۱)

فرو چکان به گلوی من از دهان صراحی از آن شراب که خود مرده را نماید احیا
از آن شراب که خود ذره را نماید خورشید از آن شراب که مر قطره را بسازد دریا
(همان: ۳۳۱/۱)

آن چنان که پیداست جبران نیز به سان استاد شهریار، شراب را نماد حیات معنوی می‌داند که پیمانه زندگی‌اش را لبریز نموده و گاه آن را عشق قدسی می‌داند که چون شهد شیرین است: «أما السعادة فهي أن يملأ المرء نفسه من خمره الحياه و لكن من كان كأسه سبعة آلاف فرسخ بالطول و سبعة آلاف فرسخ بالعرض لا و لن يعرف السعادة حتى تنسكب الحياه بكاملها في كأسه» (خلیل جبران، ۱۹۸۴: ۴۴). «سعادت آن است که انسان خود را از شراب معنوی سیراب سازد اما اگر طول و عرض پیمانه‌اش هم هریک به هفت هزار فرسنگ برسد نمی‌تواند به خوشبختی دست یابد مگر وقتی که شراب زندگی، پیمانه‌اش را لبریز نماید».

جبران در جای دیگر این چنین می‌گوید: «وما شربت كأساً علقمیه إلا كانت ثمالتها عسلاً» (همان، ۲۰۰۷: ۷). «هر شراب تلخی را که سر کشیده‌ام دُرْدش چون شهد عسل شیرین بود».

۳-۲-۴- صبح و شب

در میان عرفا و در اشعار بسیاری از شاعران از جمله در سروده‌های شهریار، از آن جهت که هر شب تاری نویدبخش صبحی روشن است و در پس هر شبی، صبحی نهفته است، تاریکی شب را نشان از ظلمت و ناامیدی و هجران، و روشنائی و سپیده صبح را نماد امیدواری و وصل می‌دانند:

سیاهی شب هجر و امید صبح سعادت سپید کرد مرا دیده تا دمید سپیده

(شهریار، ۱۳۷۲: ۱۴۳/۱)

به جستجوی تو ای صبح در شبان سیاه بسا که قافله آه کرده‌ام راهی

(همان، ۱۳۷۲: ۹۱۰/۲)

بای دار ای عاشق مسکین که آخر می‌دمد صبح وصلی از دل شب‌های هجران غم مخور

(همان: ۸۹۸/۲)

جبران نیز از این دو نماد برای بیان امیدواری و ناامیدی خویش استفاده کرده است: «وأيّه نجوم تلك التي تنفذ إلى ظلام النفوس! وأيّه نفوس مسهّده تلك التي ترقب الفجر!» (خلیل جبران، ۱۹۹۹:

۹۹). «و کسانی که ستارگان در تاریکی و ظلمت جان‌هایشان نفوذ می‌کند، همان‌هایی هستند که سپیده صبح را در اعماق روح و جان‌شان انتظار کشیده‌اند».

«ولکن فی قلب کل شتاء ربیع یختلج، ووراء نقاب کل لیل صباح یتسم. وها قد تحول قنوطی الی شکل من الأمل» (همان، ۱۹۸۴: ۷۷). «اما در دل هر زمستانی، بهاری می‌خروشد و در پس پرده هر شبی، صبحی لبخند می‌زند به همین دلیل نومی‌دی در دل من شکل آرزو به خود گرفته است».

۴-۲-۴- نور

«نور به حکم (الله نور السماوات و الأرض) اسمی از اسماء الله و تجلی او به اسم ظاهر، در لباس صورت‌های جسمانی و روحانی است» (سجادی، ۱۳۸۳: ۷۷۲). شهریار نور جمال خداوند را در اجزای این جهان مشاهده می‌کند و با تأسی از قرآن کریم، خداوند را نوری می‌داند که هستی را در برگرفته و این نور مراتبی دارد و هر آنچه در جهان وجود دارد همه پرتویی از نور خداوند است:

زمین و آسمان انباشته از پرتو قدسی همه برایت «الله نور» افراشتگان گویا
دل گردون شکافد سیل نور و جوشد و ریزد همه کون و مکان لبریز نور شاهی یکتا
(شهریار، ۱۳۷۲: ۳۸۱/۱)

ای پرتو عیان نهان در ظهور خویش یا من افرط نوره فی نوره اختفا
(همان: ۲۹۱/۱)

«آفتاب معرفت و نور توحید را که از مطلع دل‌های مؤمنان سر بزند، کسوف و خسوفی نبود طلوعی است آن را بی غروب» (سجادی، ۱۳۸۳: ۷۷۳) جبران نیز با تأثیر از قرآن کریم و عرفان شرقی خویش، واژه نور را در آثارش انوار الهی و قدسی در نظر گرفته و معتقد است انسان زمانی به این نور توحیدی خواهد رسید: «بارها گفته‌ام: خداوند پشت هزار پرده نور است. اینک می‌گویم: با گذر از یکی از این پرده‌ها جهان پایان می‌گیرد و خداوند نزدیک‌تر می‌شود» (خلیل جبران، ۱۹۸۴: ۱۲۰). و در ادامه می‌گوید: «یک قطره نفت حتی اگر چهار سال در قعر دریا باشد، سرانجام به سطح آب می‌آید و نور را می‌بیند» (همان). یا در جایی دیگر، تعبیری چنین زیبا از نور بیان می‌کند: «سر بنور الحق الذی لا تطفئه الأهویه» (خلیل جبران ۲۰۰۷: ۸۴). «در پرتو نور حقیقی رهسپار شو که وزش هیچ بادی آن را نتواند فرو نشاند». و در ادامه می‌گوید: «نحن نحيا بنور الشمس عن بعد. ولكن، من

مَنَّا یَسْتَطِیعُ الْحِیَاهُ فِی الشَّمْسِ؟» (همان: ۸۵) «ما از فاصله‌ای دور در پرتو نور خورشید زندگی می‌کنیم، اما چه کسی از ما می‌تواند در خود خورشید زندگی کند؟».

۵- نتیجه

از آنچه گذشت می‌توان نتیجه گرفت:

۱. مضامین و اصطلاحات عرفانی در آثار دو شاعر و ادیب، شهریار و جبران، هماهنگ با خواسته‌های درونی انسان و ذات اقدس الهی است.
۲. جهان‌بینی واحدی که هر دو شاعر به آن معتقدند اصل وحدت وجودی است که همه اجزای جهان را جلوه‌ای از ذات و صفات مقدس خداوندی و آینه تمام‌نمای جمال حق می‌داند.
۳. به باور ایشان غفلت از خویشتن و دوری جستن از خداوند عامل بحران‌های روحی، و منجلاّب هوس‌ها و شهوت‌هایی است که دست‌وپاگیر بشر امروزی شده و راه‌هایی از آن جز با پناه بردن به ساحت معنویت امکان‌پذیر نخواهد شد.
۴. عشق پایه و سنگ‌بنای اندیشه‌های عرفانی شهریار و جبران را شکل می‌دهد؛ عشقی که آنان را به‌سوی معبود ازلی سوق داده و به ذات نامتناهی وصل می‌کند. عشق هر دو شاعر با شور و اشتیاق همراه است و هر دو، عشق را ازلی و بی‌پایان می‌دانند.
۵. شهریار و جبران عشق پاک و منزّه را می‌ستایند و به هر آنچه در هستی وجود دارد عشق می‌ورزند و با دیدی عارفانه به مخلوقات و طبیعت می‌نگرند و حقیقت را در ورای آن‌ها می‌بینند و برای رسیدن به درک و معرفتی عمیق، ناملایمت‌ها و سختی‌هایی را تحمل می‌کنند؛ چراکه عشق همواره با غم و اندوه قرین می‌باشد اما با این وجود می‌تواند مسیر را برای رسیدن به وادی عرفان و راه پرفرازونشیب آن هموار سازد.
۶. درنهایت، با مقایسه‌ای که میان آثار شهریار و جبران انجام گرفت می‌توان به نزدیکی آراء و اندیشه‌های عرفانی این دو شاعر که خود نمادی از فطرت‌ها و سرشت‌های مشترک بشری است پی برد.

الف: کتاب‌ها

- قرآن کریم.
- بهجت تبریزی (شهریار)، سید محمد حسین. ۱۳۷۲. *دیوان شهریار*، جلد اول، چاپ سیزدهم، تهران: نگاه و زرین.
- _____ ۱۳۷۲. *دیوان شهریار*، جلد دوم، چاپ سیزدهم، تهران: نگاه و زرین.
- چیتک، ویلیام سی. ۱۳۸۳. *طریق صوفیانه عشق*، ترجمه مهدی سرشته‌داری، تهران: مهراندیش.
- حافظ شیرازی، شمس الدین محمد. ۱۳۸۱. *دیوان حافظ*، چاپ دوم، تهران: نشر ژرف.
- خلیل جبران، جبران. ۲۰۱۳. *الأرواح المتمردة*، بیروت: نوفل ش.م.
- _____ ۲۰۰۵. *الأجنحة المتكسرة*، الطبعة الأولى، بیروت: دارالجيل.
- _____ ۲۰۰۷. *البدائع والطرائف*، بیروت: دارالجيل.
- _____ ۱۹۸۴. *الشعلة الزرقاء*، الطبعة الثانية، بیروت: نوفل ش.م.
- _____ ۲۰۱۳. *الموسیقی*، بیروت: نوفل ش.م.
- _____ ۲۰۰۰. *النبي*، الترجمة: ثروت عكاشة، لبنان: دار النهار.
- _____ ۱۳۶۵. *حمام روح*، ترجمه: حسن حسینی، چاپ اول، تهران: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی.
- _____ ۱۹۹۹. *رمل وزبد*، الترجمة: ثروت عكاشة، قاهره: دار الشروق.
- _____ ۲۰۱۷. *عرائس المروج*، الطبعة الأولى، بیروت: دار المصریه.
- _____ ۱۹۹۹. *عیسی ابن الإنسان*، الترجمة: ثروت عكاشة، قاهره: دار الشروق.
- _____ ۱۳۸۴. *نامه‌های عاشقانه یک پیامبر*، مترجم: آرش حجازی، تهران: کاروان.
- سجادی، سید جعفر. ۱۳۸۳. *فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*، چاپ هفتم، تهران: طهموری.
- سعدی، مصلح بن عبد الله. ۱۳۸۵. *کلیات سعدی*، به اهتمام محمد علی فروغی، تهران: زوآ.
- غزالی، محمد بن محمد. ۱۳۸۴. *إحياء علوم الدين*، ترجمه مؤالدين محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم، تهران: نشر علمی فرهنگی.
- کاویان‌پور، احمد. ۱۳۷۵. *زندگانی ادبی و اجتماعی استاد شهریار*، چاپ اول، تهران: اقبال.
- کرین، هانری. ۱۳۹۰. *تخیل خلاق در عرفان ابن عربی*، ترجمه: ان‌شالله رحمتی، چاپ دوم، تهران: جامی.
- نجم الدین کبری، ابوالجناح احمد. ۱۳۶۳. *أصول العشرة*، ترجمه و شرح: عبدالغفور لاری، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران: مولوی.
- مشرف، مریم. ۱۳۸۶. *شهریار مرغ بهشتی*، چاپ دوم، تهران: نشر ثالث.

- نیک‌اندیش نوبر، بیوک. ۱۳۷۷. *در خلوت شهریار*، جلد اول، چاپ اول، تبریز: آذران.
- هاتف اصفهانی، احمد. ۱۳۹۴. *دیوان هاتف اصفهانی*، تصحیح وحید دستگردی، چاپ ششم، تهران: نگاه.
- ب: مجله‌ها
- نیک‌اندیش، یونس. ۱۳۸۷. «عشق حقیقی از دیدگاه عرفان»، فصلنامه *عرفان/اسلامی*، شماره ۱۶.
- ممتحن، مهدی و حسن مجیدی و سکینه صارمی. ۱۳۹۱. «تطبیق نوستالژی در اندیشه جبران و نیما»، فصلنامه *مطالعات ادبیات تطبیقی*، شماره ۲۱، صص ۱۸۹-۲۱۵.
- میرزا محمدی، زیبا. ۱۳۸۴. «عشق از نگاه جبران خلیل جبران»، *روزنامه اعتماد*، شماره ۱۰۶۹، صص ۱-۲.